



# سید محمد

سرشناسه: وزیری، طیبه، ۱۳۵۸ - عنوان و نام پدیدآور: فرزانه‌ای از زندگی سردار شهیدسید هاشم آراسته / تهیه و تولید معاونت فرهنگی و امور اجتماعی بنیاد شهید و امور ایثارگران خراسان رضوی؛ مجری طرح اداره هنری، اسناد و انتشارات بنیاد شهید و امور ایثارگران خراسان رضوی؛ گردآوری و بازنویسی طیبه وزیری؛ ویراستار سید محمد آرازاناد.

مشخصات نشر: مشهد: نشر آریان پور، ۱۳۹۸.

مشخصات ظاهری: ۶۴ ص.  
فروست: ایثارنامه؛ مجموعه یادنامه شهدای شاخص خراسان رضوی؛ ج ۱؛ ج ۳۷۱.

شابک: ۹۷۸-۶۲۲-۶۶۱-۸-۲۳-۷

وضعیت فهرست نویسی: فیا

موضوع: آراسته، هاشم، ۱۳۴۱ - ۱۳۶۵

موضوع: شهیدانی بنام ایران -- سیدشناسه

Martyrs -- Iran -- Biography

موضوع: شهیدان -- ایران -- خراسان رضوی -- بارشندگان -- خاطرات

Martyrs -- Diaries -- Survival -- Khorasan Razavi -- Iran -- Martyrs

موضوع: سرداران -- ایران

موضوع: Iran -- Generals

شناسه افزوده: آرازاناد، سیدمحمد، ۱۳۴۱ - . ویراستار

شناسه افزوده: سازمان بنیاد شهید و امور ایثارگران استان خراسان رضوی. معاونت فرهنگی و امور اجتماعی

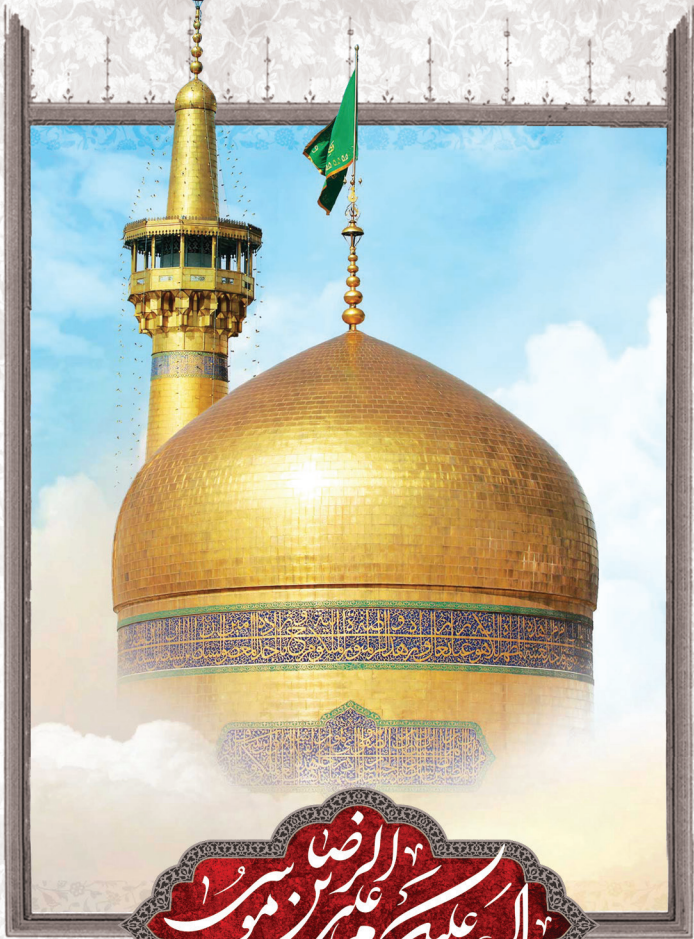
شناسه افزوده: سازمان بنیاد شهید و امور ایثارگران استان خراسان رضوی. اداره هنری، اسناد و انتشارات

شناسه افزوده: ایثارنامه؛ مجموعه یادنامه شهدای شاخص خراسان رضوی؛ ج ۱؛ ج ۳۷۱.

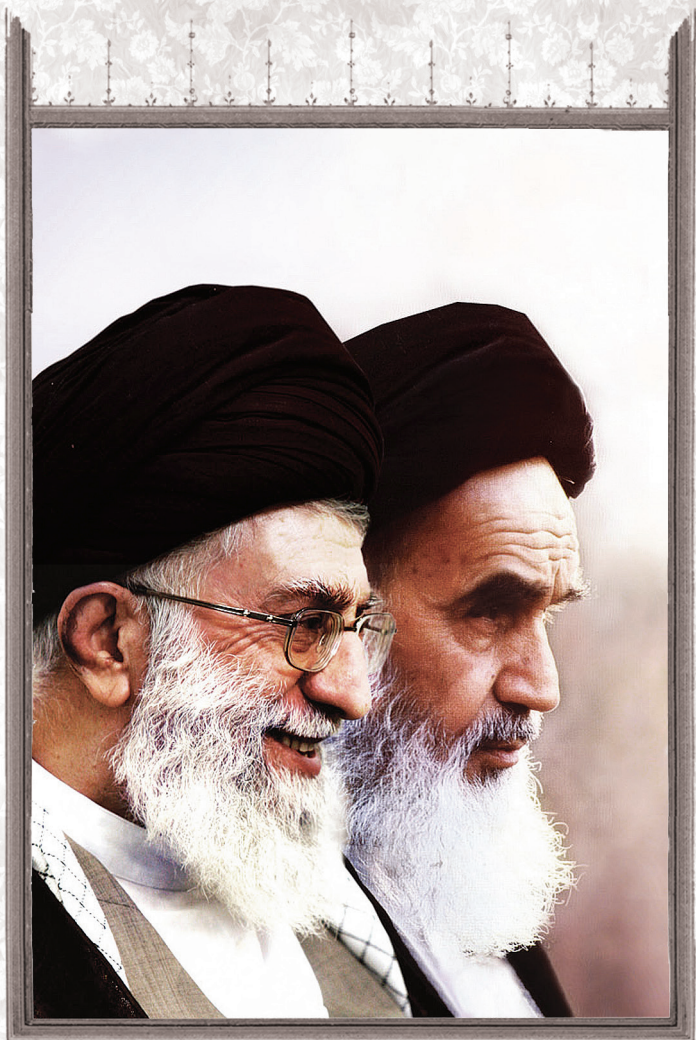
رده بندی کنگره: ۱۳۹۸ ج ۱۳۲۷ / کتب / DSR۸۶

رده بندی دیویی: ۹۵۵/۸۰۹۲۲

شماره کتابشناسی ملی: ۵۶۴۹۹۶۶



عَلَيْهِ السَّلَامُ  
رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ  
وَعَنْ أَهْلِ بَيْتِهِ  
الطَّيِّبِينَ الطَّاهِرِينَ



ایثارنامه



مجموعه

عنوان کتاب: فرزهایی از زندگی سردار شهید سید هاشم آراسته  
عنوان فروست: ایثارنامه (مجموعه یادنامه شهدای شاخص خراسان رضوی)  
تهیه و تولید: معاونت فرهنگی و امور اجتماعی بنیاد شهید و امور ایثارگران خراسان رضوی  
مجری طرح: اداره هنری، اسناد و انتشارات بنیاد شهید و امور ایثارگران خراسان رضوی

گردآوری

و بازنویسی: طیبیه وزیری

ویراستار: سید محمد آریانزاد

ناظر تولید: سید مجید حسینی

مدیر تولید: حمید دینانی

همانگی تولید: سید محمد آریانزاد

تطبیق اسناد: طیبیه وزیری

مدیر هنری: عباس پرچمی

دستیار صفحه آرا: بهناز فهمیده اسکندری

شمارگان: ۲۰۰۰ نسخه

ناشر: نشر ایمانیور

نوبت چاپ: اول، بهار ۱۳۹۸

شابک: ۹۷۸-۶۲۲-۶۶۰۸-۲۳-۷

قیمت: ۵۰٫۰۰۰ ریال «غیر قابل فروش»

(چاپ و تکثیر این کتاب با ذکر منبع بلامانع است)

(کلیه مطالب این کتاب بر اساس اطلاعات مرکز اسناد ایثار بنیاد شهید  
و امور ایثارگران خراسان رضوی تدوین شده است)

## سخن اول

شهادت، فنا شدن انسان است برای نیل به سرچشمه نور و نزدیک شدن به هستی مطلق. شهادت عشق به وصال محبوب و معشوق در زیباترین شکل است. شهادت نه يك مردن، كه يك انتخاب است: «وَلَا تَقُولُوا لِمَنْ يُقْتَلُ فِي سَبِيلِ اللَّهِ أَمْوَاتٌ بَلْ أَحْيَاءٌ وَلَكِنْ لَا تَشْعُرُونَ» (سوره بقره آیه ۱۵۴).

به عبارتی دیگر، شهادت صفتی از «حیات معقول» است؛ زیرا در حیات معمولی، انسان همواره خود و ادامه بی پایان خود را می خواهد؛ لیکن در حیات معقول، فرد آن زندگی پاك از آلودگی ها كه خود را در يك مجموعه بزرگی به نام جهان هستی در مسیر تکاملی می بیند كه پایانش منطقه جاذبه الهی است؛ لذا شهید همواره زنده است و مرگ او در واقع انتقال از حیات جاری در سطح طبیعت به حیات طیبه پشت پرده آن می باشد. و چنین مرگی است كه به تعبیر پیامبر ﷺ شریفترین و بالاترین نوع مردن است (أَشْرَفُ الْمَوْتِ قَتْلُ الشَّاهِدِ) و علی عليه السلام آن را گرمای ترین نوع مردن

می داند. (اَكْرُمُ الْمَوْتِ الْقَتْلُ)

«شهیدان به ما می گویند شما خوف و حزن نداشته باشید. دلسردی و نومیدی نداشته باشید. نعمت الهی را، لطف الهی را، برکات الهی را در مقابل چشم ما نگه میدارند و این آن چیزی است که ما امروز به آن احتیاج داریم.» (امام خامنه‌ای رضوان الله علیه ۱۳۹۴/۷/۵)

(فَرِحِينَ بِمَا آتَاهُمُ اللَّهُ مِنْ فَضْلِهِ وَيَسْتَبْشِرُونَ بِالَّذِينَ لَمْ يَلْحَقُوا بِهِمْ مِنْ خَلْفِهِمْ أَلَّا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ يَحْزَنُونَ؛ سوره آل عمران آیه ۱۷۰)

بدیهی است که در این سلوک معقول، تکریم و تعظیم شهیدان، تلاشی مقدس است در برافراشتن پرچم‌های سرخ استقلال و آزادی بشریت، از یوغ ذلت و اسارت و گام بلندی است در راستای احیای ارزش‌های مکتب توحید و عدالت؛ زیرا که، «شهادت، مرگ در راه ارزش هاست» و هر شهید، مشعلی است که در بلندای عزت و سرافرازی يك ملت، جاودانه می درخشد.

معاونت فرهنگی و امور اجتماعی  
بنیاد شهید و امور ایثارگران خراسان رضوی

# سید هاشم آراسته



محل تولد: مشهد

محل شهادت: جزیره مجنون

گلزار: بهشت رضا علیه السلام

تاریخ تولد: ۱۳۴۱/۱۱/۷

تاریخ شهادت: ۱۳۶۵/۷/۳۰

آخرین سمت: فرمانده واحد تخریب لشکر ۵ نصر

سید هاشم آراسته، هفتم بهمن ماه سال ۱۳۴۱، در شهرستان مشهد به دنیا آمد. پدرش سید عباس، لبنیات فروش بود و مادرش زیور نام داشت. تا سوم راهنمایی در مدرسه ابوریحان درس خواند. در تمام راهپیمایی های قبل از انقلاب که بر علیه حکومت انجام می شد، فعالانه شرکت می کرد. در تظاهرات «یکشنبه خونین» و حمله ای که به بیمارستان امام رضا علیه السلام شد، حضور داشت. بعد از پیروزی انقلاب اسلامی، با تشکیل بسیج به فرمان حضرت امام خمینی رضی الله عنه، جزو اولین نیروهایی بود که به عضویت این نهاد درآمد. جنگ تحمیلی که شروع شد او هجده سال داشت. برای دفاع از



دین و سرزمین اش به فرمان امام خمینی رَضِيَ اللهُ عَنْهُ لبیک گفت و برای اولین بار در تاریخ دهم دیماه ۱۳۵۹ از طریق بسیج به ایلام و سپس سرپل ذهاب اعزام شد.

او در ابتدا به عنوان یک بسیجی به جبهه رفت و بعد از مدتی با سمت پاسدار رسمی در جبهه مشغول به خدمت شد. در عملیات‌های چزابه، فتح‌المبین، بیت‌المقدس، والفجر مقدماتی، والفجر یک، سه و چهار، خیر، بدر، والفجر ۸، کربلای یک، میمک و کربلای دو شرکت داشت. او علی‌رغم این‌که در واحد تخریب بود اما در واحد تدارکات و سازماندهی نیروها نیز فعالیت داشت. وقتی از مسؤولیتش در جبهه سؤال می‌شد، می‌گفت: من یک رزمنده هستم. سوم مهر ۱۳۶۵، با سمت فرمانده واحد تخریب در جزیره مجنون عراق به شهادت رسید. مزار او در بهشت رضای زادگاهش واقع است.<sup>۱</sup>

۱. کتاب، یک دل و یک دلبر / آمنه آدینه / نشر ستاره‌ها.

از این که خداوند فرزندی به ما عطا کرده، خوشحال بودیم. اسم او را به علّت اصل و نسب ما به قبیله‌ی بنی‌هاشم، هاشم گذاشتیم. او از همان ابتدا با گفتار و رفتار دینی بزرگ شد و از همان کودکی نماز می‌خواند. اذان گفتن را یاد گرفته بود و علاقه‌ی زیادی به گفتن اذان داشت. اگر به مهمانی می‌رفتیم، او با ما نمی‌آمد، چون می‌خواست موقع نماز بر روی پشت بام اذان بگوید. نماز جماعت او هیچ‌گاه ترك نمی‌شد.

ایشان در دوران نوجوانی مدّتی با ما در اصفهان زندگی کردند. به خاطر این که من نظامی بودم و اکثراً به ماموریت می‌رفتم، هاشم نزد ما آمدند تا همسرم تنها نباشد. در مدّتی که با ما زندگی می‌کردند با این که سنی نداشتند ولی من درس‌های اخلاقی زیادی از ایشان یاد گرفتم. ایشان عارف به تمام معنا بود. عشق به خدا و ائمه علیهم‌السلام در وجودشان موج می‌زد. نمازشان را مرتّب می‌خواندند. حتّی مقید به خواندن نماز شب هم بودند. بسیار معتقد بودند که در هر جایی که هستند، حتماً اذان بگویند. حتّی در کلاس درس از معلّم اجازه می‌گرفتند تا بروند و اذان بگویند.



در تمام راهپیمایی‌ها شرکت می‌کرد. در تظاهرات یکشنبه خونین و حمله به بیمارستان امام رضا علیه السلام حضور داشت. از مدرسه که تعطیل می‌شدم، همراه با سید هاشم بچه‌ها را به راهپیمایی می‌بردیم و شعار می‌دادیم.

ایشان به ما می‌گفتند: به تظاهرات بروید؛ و من هم به اتفاق خانواده به تظاهرات می‌رفتم و بعد از برگشت، اتفاق‌های آن روز را برای هم تعریف می‌کردیم. در تظاهراتی گاز اشک‌آور زده بودند که چشم‌های سید هاشم قرمز شده بود.

بسیار ترس بودند. روزی در تظاهرات سید هاشم و سید جواد را دیدم. نزدیک آن‌ها رفتم. به محض

دیدن من، جا خوردند و عکس‌ها و اعلامیه‌های امام را که هاشم در زیر لباسش پنهان کرده بود، بر روی زمین ریخت. دستپاچه شدیم و سریع آن‌ها را جمع کردیم.

چون آن‌ها از من کوچک‌تر بودند، فکرمی‌کردند من آن‌ها را دعوا می‌کنم. در گشت‌های شبانه شرکت می‌کردیم. عکس‌های امام را از منزل علما تهیه می‌نمودیم و شب‌ها به دیوارها و ستون‌ها می‌چسباندیم.

## سازمان دهی نیروها

سید هاشم با سفر به شهرستان‌های خراسان در تشویق و سازمان‌دهی نیروهای بسیجی نقش مؤثری ایفا می‌کرد.

او با افراد تازه‌وارد در واحد تخریب، به گفتگو می‌نشست و در خلوت خصوصیات خاص این تشکیلات را برای آن‌ها بازگو می‌کرد. سید هاشم به تشکیلات تخریب بُعد معنوی داده بود، چون با شهادت ارتباط مستقیمی داشت. سید هاشم در مورد کار واحد تخریب می‌گوید: کار بچه‌های تخریب در عملیات‌ها به واسطه مأموریتی که انجام می‌دهند بسیار تعیین‌کننده و مهم است.

سید جواد آراسته، برادر شهید

اولین باری که من ایشان را دیدم، چهره‌ی شاد و خندانی داشتند و مرا مجذوب خودش کرد. او در تمام کارها پیش قدم بود. جزو برنامه‌ی هرروز او بود که بعد از نماز صبح و صرف صبحانه، کتاب مطالعه می‌کرد. کتاب‌های شهید دستغیب را هم مطالعه می‌کرد و از مطالب مهم آن یادداشت برمی‌داشت. به نوجوانان بها می‌داد و نمی‌گذاشت وقتشان به بطالت بگذرد. او در منطقه برای خود قبری حفر کرده بود و در آن جا به راز و نیاز با خدا می‌پرداخت. همیشه در حال ذکر بود و ارتباطش با خدا قطع نمی‌شد. با تعدادی از رزمندگان و شهدا عقد اخوت بسته بود.



همیشه می‌گفت: به این امید به جنگ آمده‌ایم تا شهادت نصیب ما شود؛ و این میسر نمی‌شود، مگر این که خود را خالص کنیم.

به خواندن زیارت عاشورا بسیار تأکید می‌کرد. می‌گفت: اگر نمی‌توانید هر صبح زیارت عاشورا را بخوانید، بعد از نماز رو به قبله بایستید و به امام حسین علیه السلام سلام دهید.

در مقرّ تاکتیکی خود، همیشه پابره‌نه بود. می‌گفت: چون این جا نزدیک به کربلا است، مجاز نیست که با کفش باشم.

پوشیدن کفش در این جا بی‌احترامی به  
کربلاست. ایشان در جبهه دو بار مجروح شد.  
یک بار گلوله‌ی کالیبر ۵۰ به گوشش اصابت  
کرد و یک تگّه از گوشش را کند و یک بار  
همگلوله به دستش اصابت کرده بود.

زمانی که برای ملاقات او به بیمارستان رفتم، به وی گفتم: شما جایی در بدن ندارید که سالم باشد. گفتم: حاضرم صدپاره گردد پیکرم، سایه رهبر بماند بر سرم.

آراسته به خاطر علاقه‌ای که به خانواده معظم شهدا داشت هنگامی که به مرخصی می‌آمد، از خانواده‌ی آن‌ها سرکشی می‌کرد. در اکثر محافلی که برای شهدا تشکیل می‌شد، نوحه می‌خواند و با نوحه‌خوانی جوانان را به جبهه رفتن تشویق می‌کرد. عکس خودش را کنار عکس شهدا می‌گذاشت و عکس می‌گرفت. می‌گفت: «دعا کنید من هم شهید شوم.» نمی‌دانم چرا شهادت قسمت من نمی‌شود؟

حسن حیدری، دوست و هم‌رزم شهید



## آخرین دیدار

آخرین باری که به مشهد آمد، یادم نیست که کدام یک از بچه‌ها دوربین داشتند، ولی عکس‌های آخری را که با سید هاشم گرفتیم جلوی خانه‌شان بود. بعد به ما توصیه می‌کرد برای بچه‌هایی که بعداً شهید می‌شوند، سعی کنید همیشه چیزهایی را آماده داشته باشید. به همین دلیل همیشه ما یک سری مطالب را آماده داشتیم.

هاشم کلاس سوم ابتدایی بود که به اصفهان نزد خواهرم رفت. در آن زمان به دلیل فضای استبدادی که قبل از انقلاب بر جامعه حاکم بود، در ماه محرم مراسم سینه زنی و نوحه خوانی برگزار نمی‌شد. تا این که ایشان تصمیم گرفتند، با بچه‌های هم سن و سال خودشان هیأتی را تشکیل دهند و مراسم تاسوعا و عاشورا را برگزار کنند. در ابتدا کسی با او همراه نشد، ولی در روزهای بعد توانست بچه‌های زیادی را جذب هیأت کنند و حتی بزرگ‌ترها هم در این مراسم شرکت می‌کردند.

زمانی که در اصفهان منزل ما بود، شب‌ها وقتی به اتاقش می‌رفتم تا سری از ایشان بزنم او را در حال نماز خواندن می‌دیدم. با خودم می‌گفتم او که سرشب نمازش را خوانده است، پس چرا دوباره نماز می‌خواند؟ بعدها فهمیدم نماز شب می‌خواند خلاصه به نماز خیلی اهمیت می‌داد حتی زمانی که در جبهه بودیم، روزهای جمعه بچه‌ها را جمع می‌کرد و با وسیله‌ای که به همین منظور تهیه می‌کرد، برای ادای نماز جمعه به شهر می‌برد. از بچه‌ها سراغ هاشم را گرفتم و پرسیدم: سید هاشم کجا هستند؟ گفتند: سید هاشم بچه‌ها را کنار رودخانه برده تا غسل جمعه کنند و بعد به نماز جمعه بروند.

غلامحسین قدمگاهی، شوهر خواهر شهید

قبل از انقلاب، سیدهاشم نه یا ده ساله بود. هاشم آقا برای محرم مجلسی را راه انداخته بود، ما هم تشویق شدیم که ایشان را همراهی کنیم. یک روحانی خوبی به نام حاج آقای حسینی قمشه‌ای از روحانیون انقلابی می‌شناختیم. دعوت کردیم تا به عنوان سخنران در مجلس حضور یابند. خیمه‌ای برپا کردیم تا برنامه‌ی عزاداری را در آن جا برگزار کنیم. وقتی منبر شروع شد، جمعیت خیلی کمی حضور داشتند. وقتی سخنرانی حاج آقابه اتمام رسید. به محض این‌که مداحی سید هاشم و برنامه زنجیر زنی و سینه زنی شروع شد، سیل جمعیت هجوم آوردند. حاج آقا حسینی قمشه‌ای به من فرمودند: اثر تبلیغی این بچه به اندازه ده تا روحانی ست.

غلامحسین قدمگاهی، شوهر خواهر شهید



ایشان به من می‌گفتند: شما برای بچه‌هایی که در هیأت هستند، شربت و شله‌زرد درست کنید تا از آن‌ها پذیرایی کنیم و همین برای آن‌ها تشویقی شود تا در سال‌های آینده هم به هیأت بیایند. در ضمن اگر همسران راضی هستند، این کار را انجام بدهید.

او سعی می‌کرد جوانان را با قرآن و نماز آشنا کند و خودش از هر فرصتی برای یاد گرفتن مسایل مذهبی، دینی استفاده می‌نمود. طرز صحیح خواندن نماز را به نوجوانان می‌آموخت و اشکالات آن‌ها را برطرف می‌کرد. او مانند يك واعظ، مسایل مذهبی را به بچه‌ها می‌آموخت.

امر به معروف ونهی از منکر می‌کرد. ابتدا با افراد دوست می‌شد، سپس نقاط ضعف آن‌ها را گوشزد می‌کرد. با افراد ناباب رفت و آمد می‌کرد تا بتواند از این طریق آن‌ها را به راه راست هدایت نماید.

قبل از انقلاب در تظاهرات شرکت می‌کرد. با مأموران شاه درگیر می‌شد و هر روز با وضع خون آلود به منزل می‌آمد.

## نماز شب با جماعت

روزی سید هاشم خاطره ای را در مورد با نماز شب خواندن بچه ها تعریف کرد. گفت: ما نماز شب را به جماعت خواندیم.

گفتیم: مگر نماز مستحبی را هم می شود با جماعت خواند؟ گفت: اول جنگ از منطقه برگشته بودیم. شب خوابان نمی برد. به اتفاق چند تن از بچه ها به مسجد رفتیم همه هم جوان بودیم. گفتیم: از بیکاری چکار کنیم؟ پیشنهاد دادیم نماز شب بخوانیم.

آنهایی که با ما بودند، گفتند: نماز شب چیست؟ گفتیم: حالا که یاد ندارید، من می ایستم جلو و هرکاری من کردم شما هم بکنید. خلاصه ما شدیم امام جماعت و شروع کردیم به نماز خواندن و بچه ها هم اقتدا کردند. نماز شب ۱۱ رکعتی را با هم به جماعت برگزار کردیم.

مرتضی نصیری، دوست وهم رزم شهید



شب جمعه قبل از عملیات خیبر بعد از دعای کمیل حال و هوای عجیبی داشت. کنار یکدیگر نشسته بودیم. گفت: «فلانی ما از اول جنگ به امید شهادت آمدیم و از خدا شهادت خواستیم. همان طور که گریه می کرد» می گفت: «نمی دانم چرا خدا شهادت را نصیب ما نمی کند؟» بعد مکثی کرد و در فراق شهید علی کرامتی که بچه محل بودند و با هم انس و الفتی داشتن، دگریه می کرد و می گفت: «تا خالص نباشیم، خدا ما را نمی پذیرد. شهید کرامتی برای خودش محل عبادتی درست کرده بود و نیمه های شب چه گریه هایی می کرد» البته خود شهید آراسته هم شبی نبود که بچه ها ایشان را در حال نماز نبینند و حتی قبری درست کرده بود و درون آن راز و نیاز می کرد. یک خودسازی به تمام معنا.

هاشم آدمی بود که سعی داشت به هر صورت و هر طور که شده، نیروهایی که جوان تراز خودش بودند را به گونه ای جذب بسیج کند. هرکس را با یک روشی جذب می کرد؛ مثلاً با یکی از در مسایل و قصه های قرآنی وارد می شد و پیمان دوستی می بست و با دیگری از راه دیگری. همان مقدار پول توجیبی که داشت سعی می کرد در این موارد و برای جذب نیرو خرج کند؛ مثلاً شب های ماه رمضان که ده، دوازده نفری به حرم می رفتیم، موقع برگشتن ایشان بچه ها را مهمان می کرد و برای آن ها خوراکی می گرفت تا خودش را به بچه ها نزدیک کند از این جور موارد خیلی پیش می آمد. با فعالیت های زیادی که سید هاشم داشت، هیچ گاه ندیدم که بگوید، خسته شدم.

حسن حیدری، دوست و هم رزم شهید

هوا تاریک شده بود و ستاره‌ها خیلی پر نور بودند. روستای جوبار<sup>۱</sup> هم از دور دیده می‌شد. بیرون سنگ‌گوشه ای نشسته و همین طور که در فکر بودم ناگهان دستی بر روی شانهام مرا به خود آورد. سید هاشم بود، گفتم: تنها نشسته‌ای؟ چیزی شده؟

گفتم: نه گفتم: بیخشید خلوتت را بهم زدم گفتم: نه بابا این حرف‌ها چیه. گفتم: خبر داری چه اتفاقی افتاده؟ گفتم: نه چی شده؟ گفتم: باید به مشهد برویم. گفتم: اتفاقی افتاده؟ گفتم: روز گذشته قاسم موحدی شهید شده

۱. جوبار شهری است در استان کرمان ایران. جوبار در بخش ماهان شهرستان کرمان قرار دارد. این شهر زیبا و خوش آب و هوا یکی از شهرهای مهم و مذهبی کرمان می‌باشد.

است - قاسم فرمانده تخریب بود - چند لحظه‌ای سکوت بین ما حاکم بود، به او نگاه کردم. چهره اش خیلی ناراحت بود. گفتم: چرا ناراحتی؟ گفتم: از برخورد بعضی افراد، شاید قصد سویی هم نداشته باشند، ولی با حرف‌هایشان آدم را دلسرد می‌کنند. چون خودش برای هرکاری انرژی و نیروی زیادی می‌گذاشت، دلش از بعضی افراد که می‌توانستند کاری بکنند و نمی‌کردند، گرفته بود. آن شب با من درد دل کرد. همین طور که صحبت می‌کرد، گفتم: حسن تو فکر می‌کنی من برای شهادت تو نوحه می‌خوانم یا تو برای من؟ گفتم: نمی‌دانم. خندید و گفت: ولی فکر می‌کنم من برای تو نوحه بخوانم. بادمجان بم آفت ندارد. گفتم: از کجا می‌دانی مرد حسابی؟!





او محور روحانیت و ارتباط با خداوند متعال بود. در واحد تخریب، رزمندگان را به سوی معنویات سوق می‌داد. در زمان بیکاری با رزمندگان صلوات می‌فرستادند.

جلسه‌ی قرآن تشکیل می‌داد. بعد از نماز مغرب و عشا هفت سوره می‌خواند. نسبت به نماز شب و ارتباط با خداوند مقید بود. اولین باری که ایشان را دیدم، در حال گفتن اذان بود. چهره‌ی شاد و خندانی داشت، که مرا مجذوب خودش کرد. شب‌ها مراسم تلاوت قرآن داشتیم و هر شب هفت سوره خوانده می‌شد.

ایشان مطالبی را در مورد سوره‌ها بیان و احادیثی  
از ائمه علیهم السلام قرائت می‌شد.

همیشه می‌گفت: به این امید به جنگ  
آمده‌ایم تا شهادت نصیب ما شود؛ و این میسر  
نمی‌شود، مگر این که خود را خالص کنیم.  
در روز جمعه به رزمندگان می‌گفت: نماز جمعه  
را فراموش نکنید. همیشه در حال ذکر بودند و  
ارتباطش با خدا قطع نمی‌شد.

هر وقت به دیدن ایشان می‌رفتم، یا در حال  
خواندن زیارت عاشورا و یا نماز شب بودند.



هاشم بعد از شهادت شهید موحدی، معاون تخریب شد، یک سری اختلاف نظرها در اداره کردن امور وجود داشت.

مثلاً در یک سری موارد ایشان می گفت، واحد باید این طوری اداره شود و آن‌ها نظرات دیگری داشتند و می گفتند: نه باید به این صورت اداره گردد. تا این که ستاد لشکر هم متوجه این اختلاف سلیقه‌ها شد و برای اداره‌ی بهتر امور و رفع این اختلافات و این که به نیروهائی مثل سید هاشم که تجربه جنگی داشتند، اهمیت می داد، ایشان را به عنوان مسئول خط جزیره مجنون منصوب کردند.

به همراه آقا رضا عبداللهی که از بچه های زیر بازارچه بودند و آن زمان نقاشی ساختمان می کردند. معمولاً فرد خیلی آرام و سرش در کار خودش بود. بیشتر کار می کرد.

یک استاد علی بود که نقاشی می کرد. دو نفری با او کار می کردند. یک سال، دقیقاً یادم نیست چه سالی بود؟ تصمیم گرفت که کل مسجد خاتم الاوصیا را رنگ کند و تقریباً تمام هزینه اش را از همان مبلغی که از جبهه می گرفت، تامین کرد من در جریان بودم، او و آقا رضا عبداللهی با کمک بچه های آن جا، کل مسجد را رنگ کردند.

عبدالرضا فهیمی، دوست شهید



سید هاشم فرد با برنامه‌ای بود. در رابطه با جوانان و نوجوانان، خیلی برنامه‌ریزی می‌کرد. همیشه به دنبال تشویق بچه‌ها به سمت کارهای فرهنگی، مذهبی و قرآنی بود. یادم هست شعری را که همیشه ایشان زمزمه می‌کردند:

در جوانی پاک بودن شیوه پیغمبری است  
 ورنه هر گبری به پیری می‌شود پرهیزگار  
 ایشان روی این تأکید داشت که باید جوانان  
 را در همان سن جوانی به طرف کارهای مذهبی  
 و فرهنگی سوق داد و به خاطر همین اعتقادش،  
 زمانی که در جبهه بود با نامه سعی در جذب  
 جوانان و نوجوانان داشت. زمانی که از جبهه

برمی گشت با مراسم مختلف از قبیل: رفتن به تشیع جنازه‌ی شهدا، حضور در بهشت رضا علیه السلام و حرم مطهر بچه‌ها را دور خود جمع می‌کرد. تلاش می‌کرد یک فضای فرهنگی مناسب فراهم کند تا جوانان و نوجوانان را به سمت و سویی بکشاند که باید کشیده شوند و عقیده داشت که نمی‌توان تنها با جمع شدن بچه‌ها در هیأت و سینه زدن و زنجیر زدن آن طور که باید و شاید در جذبشان تأثیر گذار بود. و باید کار را زیر بنایی انجام دهند.



یکی از کارهایی که شاید آن موقع برای ما خیلی جالب می‌نمود، این بود که ایشان کارت‌های امتیازی تهیه کرده بود و به بچه‌ها امتیاز می‌داد. هم‌چنین کارت پستال‌هایی از بازار خریداری کرده بود که روی آن‌ها، احادیث داشت. در ازای حفظ کردن هر تعداد حدیث، هر نفر یک کارت امتیاز دریافت می‌کرد و دفترچه‌هایی هم داشتیم، که در جلسات موضوع‌هایی را مطرح می‌کرد و ما یادداشت می‌کردیم. در جلسات حدیث را برایش می‌گفتم و او به ما امتیاز می‌داد.

ما کار خوشنویسی مسجد را انجام می‌دادیم. سید هاشم علاقه به شعر داشت و همین باعث شد که رفاقت ما با ایشان بیشتر شود. علاقه‌اش به شعر در نوشته‌هایش دیده می‌شود.

بارها می‌نشستیم و با هم مشاعره می‌کردیم یا شعرهای جدیدی که به نظرم شیرین بود و حفظ کرده بودم را برایشان می‌خواندم و ایشان هم گوش می‌دادند. روزی به ما قاب عکسی هدیه داد که هنوز هم دارم. یکی به من و یکی هم به مرحوم آقا رضا جعفری داده بود که تک بیتی در آن نوشته بود:

کمال و فضل بزرگی به حُسن صورت نیست  
به حُسن سیرت اگر می‌توانی، انسان باش

عبدالرضافهیمی، دوست شهید

ایشان همیشه می‌گفتند: نمی‌دانم چرا شهادت قسمت من نمی‌شود؟! و از این بابت رنج می‌بردند. هر وقت به بهشت رضا عَلَيْهِ السَّلَام می‌رفتیم. می‌گفتند: جای من همین جاست. حتی قبرش را هم نشان می‌داد. زمانی که به شهادت رسیدند، در همان قبر دفن گردیدند.

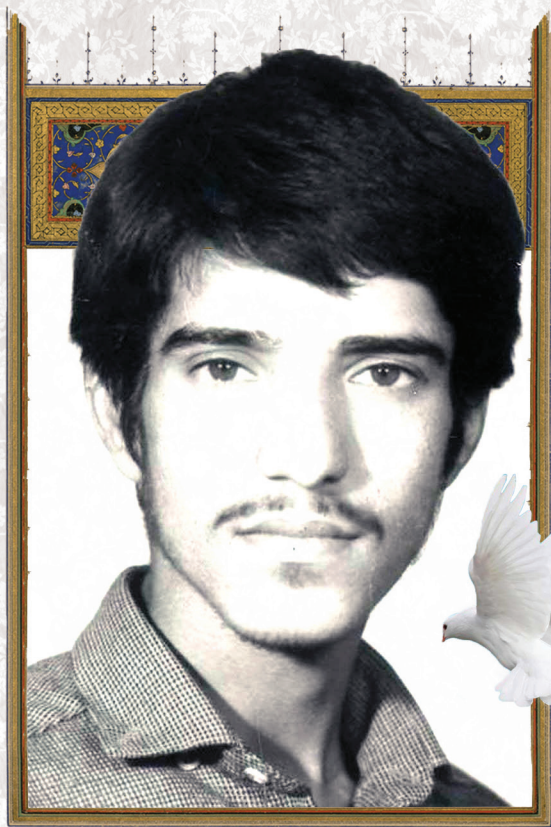
آخرین باری که به جبهه رفتند، به ما گفتند: حافظ انقلاب و نمازتان باشید. من به ایشان می‌گفتم: اگر شما سپاهی هستید، چرا لباس سپاه نتان نیست؟ بیوشید تا ما بینیم. ایشان گفتند: در معراج شهدا مرا با لباس سپاه می‌بینید. همان طور هم شد. ما در معراج، در زمان شهادت، ایشان را با لباس سپاه دیدیم.

آخرین نوبتی که به منطقه می‌رفت در مسجد محل با هم بودیم. رو به من کرد و گفت: من می‌دانم؛ این دفعه به جبهه بروم برنمی‌گردم! گفت: اگر شهید شوم چکار می‌کنی؟ من هم به شوخی گفتم: بادمجان بم‌آفت ندارد. شما از این حرف‌ها زیاد می‌زنید گفت: جدی می‌گویم. به شوخی گفتم: پلویت را می‌خورم. هرچه ایشان گفت، من با شوخی جوابش را دادم و شاید نمی‌خواستم قبول کنم که هاشم شهید بشود. بعدها فهمیدم که به خواهرش هم گفته بود که این دفعه برنمی‌گردم. تازه در سپاه رسمی شده و تا آن زمان بسیجی بود. عکسی هم با لباس سپاه گرفت که خودش هیچ گاه ندید.

عبدالرضا فهیمی، دوست شهید

آخرین باری که ایشان را دیدم، به من گفتند: من هم با لباس شخصی و هم با لباس سپاه عکس گرفته‌ام. شما با این قبض عکس‌هایم را دریافت کنید. من هم عکس‌های ایشان را گرفتم و در زمان شهادت از عکس‌هایی که با لباس سپاه گرفته بودند، استفاده کردیم. گویی به ایشان الهام شده بود که شهید می‌شوند.

آخرین صحبتش این بود: هیأت را پا بر جا نگه دارید و مجلس اباعبدالله علیه السلام را برگزار کنید.



در کنار کارهای فرهنگی که در پایگاه انجام می‌داد، گاهی بچه‌های جبهه را هم به آن جا می‌آورد و ما را با آن‌ها آشنا می‌کرد. به برکت سید هاشم با شهدایی مثل شهید مهدی میرزایی، شهید رمضان عامل گوشه‌نشین از نزدیک آشنا شدیم.

از خاطراتشان در جبهه برایمان تعریف می‌کرد و این ملاقات‌ها تأثیرات زیادی در بچه‌ها می‌گذاشت. تقریباً بانی ازدواج شهید میرزایی هم سید هاشم بود. مادر سید هاشم، شهید میرزایی را به همسرشان معرفی کردند و بانی ازدواجشان شدند. با خیلی از شخصیت‌های برجسته آن زمان



ارتباط داشت. طوری بود که آقای جعفری، روزی به شوخی گفتند: فقط مانده که سید هاشم آقای محسن رضایی را به پایگاه بیاورد. خیلی از شخصیت‌هایی را که ما علاقه داشتیم از نزدیک ملاقاتشان کنیم؛ ایشان به پایگاه آورد و زمینه آشنایی ما را فراهم کرد.



دعای ایشان این بود: خداوندا، مرا از شهدای بی غسل و کفن قرار بده. همان طور هم شد و ایشان را با همان لباس سبز سپاه با شال گردن سبز آغشته به خون دور گردنش، دفن کردند. در خواب‌هایمان هم با همان لباس و ترکیب ظاهری شوند.

با شهادت ایشان تصمیم گرفتیم، راه او را ادامه دهیم. بعد از شهادت ایشان خواب دیدم که به دیدن مادرم آمده‌اند و به ما توصیه می‌کنند. نماز را به پادارید و امام را تنها نگذارید.

به هیأت و مراسم سینه‌زنی و نوحه‌خوانی بسیار  
 علاقه داشتند. بعد از شهادت ایشان دو سه  
 شب مانده به شهادت موسی بن جعفر علیه السلام در  
 خانه‌ی یکی از شهدا مراسم سینه‌زنی بود.  
 شب خواب دیدم با عده‌ای از مردم به طرف  
 حرم می‌رویم و شهید آراسته هم با ما بود. وقتی  
 به حرم رسیدیم، اذان می‌گفتند. شهید را کنار  
 حرم مطهر امام رضا علیه السلام دیدم که بعد از اذان  
 نوحه‌ی حضرت زهرا علیها السلام را می‌خواند.

هرسال نزدیک چهل و هشتم، خواب شهید را می‌بینم. یک سال خواب دیدم به خانه آمد و به من گفت: برای هیأت چیزی کم نیست؟ گفتم: چرا. سفره کم داریم.

او بلافاصله سفره تهیه کرد. هرسال نزدیک چهل و هشتم،<sup>۱</sup> خودش به خوابم می‌آید و هرچه کم و کاستی است، برطرف می‌کند.

زیور نیکوفر، مادر شهید

۱ - مصادف با ۲۸ صفر سالروز شهادت امام حسن مجتبی (علیه السلام)

در مراسم تشییع شهدا در شهرستان‌ها شرکت می‌کرد. شب‌های جمعه دعای کمیل در منازل خانواده‌های شهدا برگزار می‌کرد.

از جبهه چیزی تعریف نمی‌کرد و در مورد جبهه می‌گفت: هدایت‌کننده اصلی جبهه، ابتدا یاری خداوند و بعد همت رزمندگان و مردم هست. خانواده‌ها فرزندان‌شان را به جبهه می‌فرستند تا جبهه پرنیرو باشد. در عملیات والفجر ۴ شاهد بودم رزمنده‌ای با سه برادر دیگرش در حضور داشتند. آن‌ها ۵ پسر بودند که یکی از برادرانش، در عملیات رمضان شهید شده بود. آن‌ها برای یاری اسلام آمده بودند. هم‌چنین پدری که



با ماشین در حال کندن خاک ریز بود - شاهد شهادت پسرش بود - ولی دست از کار نکشید. کسانی که نمی‌توانند به جبهه بیایند، با کمک کردن به جبهه رزمندگان را یاری می‌کنند. در جبهه رزمندگان را به اطاعت از امر فرماندهی تشویق می‌کرد. به خانواده‌اش و دیگران توصیه می‌کرد. « نمازتان را بخوانید، حافظ دین و پیرو امام باشید. حجاب‌تان را حفظ کنید. رهبر را تنها نگذارید. نماز جمعه‌ها را پر کنید. جوانان به جبهه بیایند و جبهه‌ها را پر کنند و به حرف امام عزیز گوش فرا دهند.» به پدر و مادرش می‌گفت: « اگر من شهید شدم گریه نکنید، چون راضی نیستم. مرا در بهشت رضا علیه السلام دفن کنید.» زمانی که به مرخصی می‌آمد، نماز شبش ترک نمی‌شد. او ازدواج نمی‌کرد. می‌گفت: می‌خواهم دلم و محبت ام یک جا به نام جبهه باشد.



به من می گفت: اگر من انشا... شهید شدم  
خواجه ربیع خاکم نکنید، باید بهشت رضا بپرید.  
من هم سربه سرش می گذاشتم و می گفتم:  
بهشت رضا دور است، من نمی توانم بیایم  
می گفت: شما نیاید، مرا در بهشت رضا دفن  
کنید، ماهی یا سالی یک دفعه هم بیاید خوب  
است.

ولی من را پیش رفقایم دفن کنید که تنها نباشم.  
زمانی که می خواست به جبهه برود به خواهرانش  
گفت: هیچ کس حق ندارد مرا بدرقه کند و  
راه آهن بیاید. ما هم به حرفش گوش ندادیم و برای  
بدرقه اش تا راه آهن رفتیم. وقتی ما در راه آهن دید  
گفت: مگر نگفتم نیاید. شاید اصرارش بابت این  
بود که می ترسید خدای نکرده دل کندن برایش  
سخت شود. این آخرین دیدار ما بود.

زیور نیکوفر، مادر شهید

در لشگر ۹۲ زرهی اهواز بودم. یادم نیست، چه کسی به من گفت که سید هاشم شهید شده است؟ ولی من باور نمی‌کردم. برای تحقیق به همه جا سرزدم.

به ستاد لشگر هم رفتم. وقتی فهمیدم خبر صحت دارد و سید هاشم شهید شده است، مرخصی گرفتم و به مشهد آمدم. آن زمان در مشهد روزهای دوشنبه و پنج‌شنبه تشیع جنازه بود و هر دفعه صد، صد و اندی شهید تشیع می‌شد. روز تشیع شهید آراسته، پیکر چندین شهید دیگر هم تشیع شد.

هیچ وقت آن روز را فراموش نمی‌کنم. ابتدا قرار

بود دوشنبه تشییع گردد ولی ما سه روز جنازه را نگه داشتیم؛ و تشییع به روز پنجشنبه افتاد. جنازه همه شهدا را بردند ما جنازه سید هاشم را نگه داشتیم. در آن لحظه‌ای که بچه‌های هیأت ما آمده بودند، یکی از بچه‌ها جنازه را بلند کرد و بر روی شانهاش برد، من رفتم بالا که نوحه بخوانم. وقتی چشمم به جمعیت افتاد و جنازه‌ی سید هاشم را دیدم آن حرف شهید به خاطر آمد که تو برای من نوحه می‌خوانی یا من برای تو؟!...

خیلی عجیب بود. نتوانستم بخوانم. همین‌طور اشک می‌ریختم. یعنی با اشک نوحه می‌خواندم و بچه‌ها با اشک جواب نوحه را می‌دادند. حدود پنج دقیقه‌ای این جریان ادامه داشت و این قدر عجیب بود که من در طول زندگی‌ام برایم پیش نیامده بود.

خودم احساس می‌کردم که واقعاً نوحه می‌خوانم. ولی در واقع نوحه، گریه‌ام شده بود.

بچه‌ها هم با گریه و اشک جوابم را می‌دادند. هیچ صحبتی هم نبود، هیچ شعاری داده نمی‌شد و هیچ نوحه‌ای هم خوانده نمی‌شد. پنج، شش دقیقه‌ی اول اصلاً نتوانستم بخوانم چون تمام حرف‌هایی را که آن شب به من گفت از ذهنم می‌گذشت تا این‌که مقداری توانستم به خودم مسلط شوم و شروع کردم به نوحه خواندن. روز قبل هم در معراج مراسم دعای و برنامه‌ای داشتیم. مراسم عجیبی بود.



## فرازی از وصیت نامه

شهریاد

امت حزب الله، انسان های بیدار، دنیا ذخیره است برای آخرت و مکانی است برای پس انداز. خدا داند که این بنده ی عاصی ذخیره ای ندارد و تاکنون دست خالی روزگار را سپری نموده و او داند که اگر لطفش شاملم نگردد، عدلش روزگارم را تباه می سازد. دنیا زندان مؤمن است و بهشت کافر، این

حدیث شریف امام علی علیه السلام است .  
 پس ای عزیزان ، چرا باید به خاطر  
 چند روز در زندان بودن این چنین به  
 دنیا آغوش باز نماییم .  
 آیا مسلمانی همان اسلامی که  
 پیامبر و خدا می خواستند ، همین است  
 که می بینیم ؟ نه ! بیشتر از این باید  
 ایثار نمود و بیشتر از این باید گذشت  
 داشت . به خود آییم و ایثارگران دیگر  
 بلاد را از ایثار و گذشت و مقاومت و  
 صبرمان خجالت زده نماییم .  
 پدر و مادر در صورت شهادت ، سعی  
 کنید تا حد امکان متکی به بنیاد  
 شهید نباشید و مبادا خدای نکرده در

میان مردم از گرفتن و خریدن وسایل از  
بنیاد صحبت از شما باشد.  
امیدوارم آن‌هایی که تا به حال  
مخالف جمهوری اسلامی بوده و با  
مسئولین مخالفتی دارند به خود آیند و  
چندی مال و ثروت آن‌ها را مغرور نسازد  
که وعده خدا در مورد بهشت و دوزخ  
راست و صحیح است.  
در پایان از همه حلالیت می‌طلبم و  
دعاگویتان هستم.

التماس دعا  
از جمیع عزیزان سیدهاشم آراسته  
۱۳۶۵/۷/۱۱